درس ششصد و هفتاد و سوم

کیفیت انتزاع جنس از ماده و فصل از صورت (۴)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم

در بحث کیفیت اخذ جنس از ماده و فصل از صورت صحبت به اینجا رسید که گرچه خود جنس فی‌حدّنفسه دارای یک حقیقت مبهمه است ولکن در همان ابهام خودش فعلیت دارد و معنای فعلیت داشتن نه به معنای تشخّص است چون در تشخّص، شیء در قوام خودش نیازی به چیز دیگر ندارد و وقتی که تشخص پیدا بکند قابل برای تثنیه است و قابل برای ارجاع ضمیر است. این معنای تشخّص است. الآن همین اشیایی که مشاهده می‌کنید همه متشخّصات به حقیقت خارجی و هویت خارجی خودشان هستند.

این مسئله مربوط به تشخّص می‌شود و اما غیر از این، ما یک مسئلۀ دیگر داریم که آن عبارت از یک حقیقت است. افرادی که به کلام صدرالمتألهین اشکال کرده‌اند از این نکته غفلت کرده‌اند که بعضی از مبهمات در عین ابهام خودشان دارای فعلیت

هستند! یعنی فعلیت آنها همان جهت ابهام آنهاست نه‌اینکه ابهام به‌عنوان یک امر اعتباری بخواهد مورد نظر قرار بگیرد که هویتی ندارد و صرف اعتبار معتبر می‌باشد که امروز اعتبارش این‌طور است فردا اعتبارش طور دیگر است. این ریاست و مرئوسیّت‌ها همه اعتباری است؛ امروز می‌گویند: این آقا رئیس است فردا یکی دیگر به جایش نشسته است.

اینها مسائل اعتباری است یک روز هست و روز دیگر نیست، چرا که مبهم است و حقیقتی است که آن حقیقت ابهام دارد؛ ابهام به این معنا که ما نمی‌توانیم اسمی از اسامی روی آن بگذاریم به‌عنوان یک واقعیت متمایز و مفارق با سایر واقعیت‌ها و هویت‌های خارجی، این مقصود است. درعین‌حال می‌دانیم که یک واقعیتی و یک حقیقتی وجود دارد که ادراک وجود آن حقیقت برای ما هست ولی تسمیهٔ آن برای ما نیست به اینکه روی آن چه اسمی بگذاریم.

این مسئله را مرحوم آخوند می‌فرمایند که این همان حقیقت جنسیه است که به‌واسطهٔ آن حقیقت،

مصادیق مختلفةُ النوعیة در تحت آن حقیقت داخل هستند که آن حقیقت یک حقیقت مبهمهٔ دارای فعلیت خارجی است، فعلیت خارجیه دارد. برای این منظور مثال‌هایی هست که قبلاً ذکر شد و دیگر تکرارش نمی‌کنیم.

بیان اشکال به کلام مرحوم آخوند دربارهٔ اخذ جنس از ماده

آنچه را که در اینجا باید به آن توجه کرد همان اشکالی است که به مرحوم صدرالمتألهین کرده‌اند که وقتی قرار بر این است که شما جنس را از ماده اخذ کنید این چه اولویتی دارد؟! شما از صورت هم می‌توانید جنس را اخذ کنید! زیرا همین صورت هم برای خودش جنس و فصل دارد، نه‌تنها خود ماده دارای جنسیت است و یک حقیقت مشترکه است، خود صورت هم دارای حقیقت مشترکی است که آن حقیقت مشترک همان جنسیت او را تشکیل می‌دهد و آن اختصاص داشتنش به مصداق خاص، همان فصلیت او را به‌وجود می‌آورد.

صورت، عبارت از همان تشخّص شیء خارجی به ماهیةٌ مِن الماهیات است و اتفاقاً این مسئله را حتی در عَرَض هم می‌بینیم. خود عرض گرچه

مفهومی است که قائم به موضوع است ولی خود آن عرض هم دارای جنس و فصل است یعنی خود آن عرض یک ماهیت مشترکه‌ای است که بر مصادیق مختلفی بار می‌شود منتها در هر مصداقی آن تمیّز خاص به خودش را دارد؛ در طول، در عرض، در عمق، در کیف و در سایر مسائل همهٔ اینها دارای جنس و فصل هستند البته جنس و فصل‌هایی که این جنس و فصل از نظر عقلی تحلیل به کلیت و جزئیت می‌شود جنسیت آن عبارت از شمولش است که قابل انطباق بر هر فردی می‌تواند باشد. شما این رنگ سیاهی و این کیفیت سواد را فقط مختص به این دستگاهی که الآن جلوی من هست نمی‌دانید. رنگ سواد روی هوا و روی عمامهٔ سیدها هم می‌تواند صادق باشد، روی عبا هم می‌رود روی قبا هم می‌تواند صادق باشد و روی همه چیز می‌تواند صادق باشد؛ تمام الوان، اشجار، احجار می‌توانند دارای لون سواد باشند. این سواد گرچه خودش عرض است لیکن یک معنای عام است. ولی همین سواد می‌آید با فصل ممیّز و قابل اشارهٔ خودش منحصر در یک مصداق خاصی می‌شود؛ در این

دستگاه، در این عبا، در آن عبا، در سایر اشیاء که دارای لون سواد هستند. بنابراین این‌طور نیست که فقط شما جنسیت را از ماده اخذ کنید، اشکالی که به مرحوم آخوند شده به همین نحو است. ما از صورت هم معنای جنیست را اخذ می‌کنیم حالا این چه خاصیتی داشت که شما می‌فرمایید که جنس از ماده اخذ می‌شود و فصل هم از صورت اخذ می‌شود؟! با پاسخی که مرحوم آخوند به این اشکال می‌دهند مسئله روشن می‌شود.

جواب مرحوم آخوند به اشکال

ایشان می‌فرمایند: بله، مطلب همین‌طور است؛ صورت خودش جنسیتی دارد و فصلیتی، جنسیتِ صورت عبارت است از همان مفهومی که عقل او را قابل انطباق بر کثیرین می‌داند مثل سواد، کمیّات، سایر اعراض و فصلیتش عبارت است از همان مصداق خاص خودش که آن قابل انطباق نیست. الآن سوادی که در این دستگاه هست قابل انطباق بر اشیاء دیگر نیست. یا آن سوادی که برای این عباست قابل انطباق بر عبای دیگر نیست؛ این سواد مربوط به این است و آن سواد هم مربوط به آن یکی است و

همین‌طور در سایر اعراض، و لکن آن حقیقت جنسیت به‌عنوان حقیقت مبهمه و قابل اشتراک در یک واقعیت خارجی قرار دارد که آن واقعیت خارجی یک واقعیت مبهمه است. آن در اینجا مورد نظر ما و کیفیت انتزاع است.

وجه تسمیهٔ «شیء»

در صورت خارجی ما حقیقت مبهمه نداریم بلکه یک واقعیت داریم که خودمان هم داریم مشاهده می‌کنیم که این واقعیت، لون است. این سواد است که مربوط به عرض می‌شود، صورتیتِ او همان فصلیت اوست. صورتیت عبارت از همان شیئیهٔ الشیء است و آنچه که شیئیت پیدا می‌کند. «ما یشاء به» اشاره به آن می‌شود و خواست به آن تعلق می‌گیرد. آن خواست به یک شیء خاص تعلّق می‌گیرد نه به یک مفهوم عام! اینکه به شیء، شیء می‌گویند از «شاء» می‌آید. «شاء یَشاءُ» یعنی تعلق اراده به او. آیا ممکن است به یک شیء که مبهم است اراده تعلق بگیرد؟! مثلاً مولا به غلامش بگوید: بلند شو برو یک کیلو برنج مبهم بخر! غلام می‌گوید: برنج مبهم چیست؟! برنج رشتی و گیلانی و دُم‌سیاه

و اینها شنیده بودیم ولی تا حالا برنج مبهم نشنیده بودیم! مولا می‌گوید: امروز مشیّتم تعلق به یک ماهیت مبهمه گرفته است که آن ماهیت مبهمه را می‌خواهم در دیگ بریزم و بخورم! غلام می‌گوید: ظاهراً مولا دیشب کم‌خوابی داشته و خیلی بیدار بوده و مَنگ شده است یااینکه خیلی تقویت شده و به سرش زده است!

بله، [اگر مولا بگوید:] برو هر برنجی که می‌خواهی بخر! این عیب ندارد. ولی یک چیزی به نام برنج مبهمه نداریم! آن برنج درمقابل گندم، درمقابل جو، درمقابل عدس، هر نوعی که می‌خواهی بگیری بگیر! ابهام به این تعلق نمی‌گیرد. چه موقع این مورد نظر قرار می‌گیرد و مخاطب اطلاع و معرفت پیدا می‌کند و اطمینان و آرامش پیدا می‌کند؟! وقتی که مراد و مقصود مولا مشخص شود که اراده به آن تعلق گرفته است آن موقع مسئله را می‌فهمیم و پیگیری می‌کنیم. ولی تا وقتی که آن اراده و آن مراد به مقام فعلیت نرسیده است، در مقام ابهام همین‌طور در ذهن می‌ماند. فقط جایگاهش ذهن

است که می‌تواند برای ابهام یک جایگاه خاصی را در اینجا تصور بکند. آن ماده که به این عنوان مورد توجه است یعنی با عنوان ابهامِ خودش، که همیشه برای وجود خارجیِ خودش محتاج به یک صورت است، طبعاً آن ماده، آن شیئی نیست که بتوان به آن شیء گفت. به آن می‌توان گفت: یک ماهیت و یک حقیقتی که آن حقیقت در بستر ابهام قرار گرفته است و تا وقتی که صورت به آن تعلق نگرفته است، آن شیء نخواهد شد. این آن مفهومی است که ما از این ماده استنباط می‌کنیم.

براساس استنباط این مفهوم از ماده است که می‌توانیم آن جنسیت را از آن استخراج کنیم و بگوییم که این ماده دارای یک هم‌چنین جنسیتی است یعنی یک قضیهٔ قابل اشتراکی در اینجا وجود دارد و آن قابل اشتراکش، آن جنبهٔ ماده می‌شود.

برگشت فعلیتِ ماده به استعداد و تهیّؤ

پس فعلیتِ ماده به خود آن استعداد و تهیّؤ او برمی‌گردد یعنی خود آن فعلیت یعنی آنچه که به آن قوام می‌دهد و به ماده، ماده می‌گوید و ماده را در ذهن تشکّل و تشخّص می‌دهد عبارت از همان

ابهامی است که قابلیت برای اتخاذ صُور متعدده از انواع را پیدا می‌کند. لذا به این وسیله اشکال آقایان به مرحوم صدرالمتألهین در اینجا منتفی می‌شود.

بینیم که ایشان چه فرموده‌اند. آیا آنچه را که ما عرض می‌کردیم با آنچه را که اینجاست منطبق است یا نه؟

الجنسُ مأخوذٌ فی المُرکباتِ الخارجیةِ مِن المادةِ و الفصلِ مِن الصورةِ؛ و رُبَما یُتَشَّکك فَیُقال الجسمُ بِحَسَب التفصیلِ یَشتَملُ علی مادةٍ و صورةٍ کَما سَیَجیء.[1]

«جنس در مرکبات خارجیه از ماده اخذ می‌شود و فصل هم از صورت» عرض شد که دلیل بر خارجی بودن در اینجا خلاف ذهنیت است زیرا عقل در حقایق بسیطهٔ ذهینه هم برای آنها ماده و صورت اعتبار می‌کند ولکن آن اعتبار، فقط اعتبار ذهنی است، نه اعتبار خارجی.

بله، ممکن است که بعضی‌ها در اینجا اشکال کنند و بگویند که شما جنس را فقط از ماده می‌دانید پس چرا ما تابه‌حال در منطق دربارهٔ جسم طور دیگری می‌خواندیم و این‌طور برای ما بیان شده که جسم به‌حسب تفکیک، مشتمل بر ماده و صورت

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۳۷.

است.

و كِلاهما جوهرٌ عندَ أصحابِ المعلمِ الأولِ و أتباعِه؛ و المفهومُ مِن ماهيةِ النوعية جوهرٌ ممتدٌ فی الجهات و المفهوم؛ فَلَيسَ أخذُ مفهومِ الجوهر عَن المادةِ أولىٰ مِن أخذِهِ مِنَ الصورة.

«هر دوی اینها چه ماده و چه صورت، دو جوهر از جواهر عالیه هستند پیش معلم اول و اتباعش. آنچه را که شما از ماهیت نوعیه می‌فهمید این است که جوهری است که در سه جهت امتداد دارد که همان ماهیت جسم تعلیمی است که در سه جهت امتداد دارد. شما دیگر در اینجا نمی‌توانید جوهر را از ماده اخذ کنید زیرا از صورت هم می‌توانید جوهریت را اخذ کنید و وقتی که اخذ شد خود جوهر هم جنس است. جوهر در تمام اشیاء که جنبهٔ عموم دارد آن جوهر در اینجا جنس عالی برای همهٔ این اشیاء است؛ برای همهٔ حقایق خارجی [که] جواهر است. بنابراین شما جنسیت را از ماده به‌واسطهٔ جوهریت اخذ کردید و بعد می‌بینید که صورت هم جوهر دارد پس آن‌هم دارای جنس است.»

لأنّ نسبتَه إليهما علی السَّواء؛ فنقول فی تحقيق ذلک: إنّ لِكُلّ واحدةٍ مِن الهيولی و الصورة ماهيةً بسيطةً نوعيةً تَتَرَكّبُ فی العقل مِن جنسٍ مشتركٍ بينهما و فصلٍ يُحَصِّلُه.

«نسبت این جوهر به هردوی اینها علی‌السواء است. جوهر را هم از ماده و هم از صورت می‌توانید

انتزاع کنید. هرکدام از اینها یک نوع از جوهر هستند؛ هم ماده یک نوع از جوهر است و هم صورت یک نوع از جوهر است. بنابراین شما که می‌گویید: جنس را از ماده اخذ می‌کنیم غلط است؛ چون شما از صورت هم می‌توانید [جنس را] اخذ کنید.»

فَنقولُ فی تحقیقِ ذلک: إنّ لِكُلّ واحدةٍ مِن الهیولیٰ و الصورةِ ماهیةً بسیطةً نوعیةً تَتَرکّبُ فی العقلِ مِن جنسٍ مشترکٍ بینهما و فصلٍ یُحَصِّلُه؛ ماهیةً و یُقَوِمُه وجوداً؛ و ذلك هو مفهومُ الجوهر.

چرا ما جنس را از ماده اخذ کردیم و این جوهریت ماده است که جنسیت را به‌دست ما می‌دهد؟ «می‌گوییم: برای هرکدام از هیولا و صورت یک ماهیت بسیطه و نوعیه‌ای است که در عقل، از جنس مشترک بین اینها و فصلی که او را تحصیل می‌کند مرکب می‌شود»؛ یعنی هرکدام از هیولا و صورت دارای جنس و فصل هستند و دارای ماده و صورت هستند. متر کّب می‌شود از هرکدام از اینها در عقل ماهیت نوعیه ـ این ماهیت فاعل همان تَتَرکَّبُ است ـ «و یُقَوِمُّه وجوداً؛ و از نظر وجود به او قوام می‌دهد» یعنی از نظر وجود باعث قوام همان وجود خارجی، همان ماهیت و صورت می‌شود. «مفهوم جوهر همین است»؛ یعنی جوهر هم به ماده گفته می‌شود و هم به فصل.

وَ الفصلانِ هما الإستعدادُ لأحدِهما و إمتدادُ لِلأخرىٰ.

آن دوتا فصلی که برای هرکدام از این دوتا هستند؛ گفتیم که هم ماده دارای فصل است و هم صورت دارای فصل است. باز قرار بر این است که خود ماده که دارای فصل است از نقطه‌نظر تمیّز با بقیه فرق بکند گرچه از نقطه‌نظر تشخّص قابل اشاره نیست ولی همین‌قدر ماده‌ای که در جمادات هست از نقطه‌نظر تمیّز با ماده‌ای که در غیر جمادات است یا با ماده‌ای که در امواج و نور و صوت و امثال‌ذلک است فرق می‌کند.

استعداد ماده برای گرفتن صُوَر مختلف

مادهٔ هرکدام با مادهٔ دیگری تفاوت می‌کند و برای هرکدام از این [مواد] یک جنس و فصلی هست. فصلیت برای ماده عبارت از استعداد و از هیولا بودن و از آماده بودن برای تنوّع است. خود صورت استعداد برای تغییر ندارد بلکه این ماده است که استعداد برای گرفتن صُوَر مختلف دارد. الآن که رنگ این کاغذ زرد است این زردی تغییر پیدا نمی‌کند که این زردی به قرمزی یا به کبودی تبدیل شود. اگر در آفتاب بماند به کبودی یا به سفیدی یا به غیر دیگر تبدیل شود. ماده است که در اینجا تغییر

پیدا می‌کند و صورت دیگری را به خود می‌گیرد. بله، این زردی کنار می‌رود و رنگ دیگر به جای این می‌نشیند ولی این زردی تغییر پیدا نمی‌کند. این عبارت از صورتی است که این صورت عارض بر این ماده شده و به این ماده، لون داده است؛ لونیّت این صورت، لونیّت این ماده که همین کتاب است ـ اسم ماده بر این کتاب در اینجا غلط است همین قرطاس ـ [آن لونیّت] به‌واسطهٔ این پیدا شده است. آنچه را که به‌عنوان یک حقیقت سیّال هست آن حقیقت سیّال، قابلیت برای صور مختلفی را دارد که به آن قابلیت فصلیت می‌گویند. یعنی اینکه الآن این کاغذ قابلیت دارد برای اینکه رنگ پیدا بکند، نه‌تنها رنگ که عرض است حتی قابلیت دارد برای اینکه صورت نوعیه هم پیدا بکند.

الآن صورت نوعیهٔ این [کتاب]، قرطاسیت است. الآن می‌تواند قابلیت پیدا کند و تبدیل به تراب شود چون اگر آتش بزنید تبدیل به رَماد می‌شود، رَماد یعنی تراب. ببینید تبدیل به تراب شدنش به‌خاطر همان زمینه و بستری است که در آن ماده

بودنش وجود دارد. آن ماده بودنش، فصلیتش عبارت از همان تهیّؤ و استعداد برای تغییر و تبدّل است و خیال نکنید که حالا این تهیّؤ یک چیزی است که ما نمی‌بینیم، این‌قدر این مهم است که اگر نبود صورت قرطاسیت بر این بار نمی‌شد. اگر او نبود این تبدیل به ترابیت و حتی رَمادیت نمی‌شد.

پس آن استعداد و آمادگی برای گرفتن صور مختلف خیلی مهم است. چنان سرسری هم نیست که بگویید: ما که نمی‌بینیم، آنچه را که ما می‌بینیم فقط قرطاس است، آنچه را که ما می‌بینیم رماد است، آنچه را که ما می‌بینیم شجر است، نه! اگر آن ماده استعداد و قابلیت را نداشت هزارتا صورت عُرضه نداشتند بیایند این را تبدیل به شجر کنند، تبدیل به رماد کنند، تبدیل به قرطاس کنند تا شما الآن بخواهید مطالب فلسفی و حکمی را در این اوراق مشاهده کنید. تمام اینها به‌خاطر آن قابلیتی است که الآن در این جنبهٔ ماده قرار دارد که توانسته خودش را [به این شکل] دربیاورد. این فصلیت برای ماده می‌شود. اصل ماده عبارت از تهیؤ است و آن تهیؤ فعلیت می‌شود.

برای ماده دوتا فعلیت لازم داریم: یک فعلیت، فعلیت ذاتی ماده است همان است که قابلیت محض است برای اتخاذ صور متعدده. این یک فعلیت.

فعلیت ثانیه عبارت از همان صورت نوعی است که الآن شیئیةُ الشیء بِصورته لا بِمادته را تشکیل می‌دهد. به آنچه که الآن ما اشاره می‌کنیم، این عبارت از یک دم و دستگاه خاصی است که روی این آمده است این الآن یک فعلیت است. خود او هم فی‌حدّنفسه یک فعلیت دارد که عبارت از همان فعلیت ذاتی است. البته این را قبلاً هم خدمت دوستان عرض کردم.

الاستعداد لأحدهما... استعداد برای ماده و امتداد برای دیگری که همان جنبهٔ جسمیت و اینها باشد.

فَکَما أنَّ الهیولیٰ هی الهیولیٰ بِالاستعداد کذلِکَ الصورةُ هی تلك الصورة لأجلِ کونِها ممتدّة.

«همان‌طوری‌که هیولا واقعاً هیولا است به‌واسطهٔ استعدادی که دارد و تبدیل به صورت نمی‌شود و همان استعداد در ذات او منطوی است و ذاتی اوست همان‌طور صورت هم همان صورت است، به‌خاطر آنکه صورت امتداد دارد.» اگر آن صورت نباشد

امتداد در ماده معنا ندارد، باید صورت بر ماده بیاید تا آن جسمیت دارای امتداد به سه بُعد بشود. تا صورت نیاید آن ماده اصلاً بدون امتداد است و شما اصلاً نمی‌توانید ببینید. صورت است که می‌آید این ماده را به جسم تبدیل می‌کند و شما وقتی نگاه کنید می‌بینید که این دارای جسم تعلیمی است و همان جسم تعلیمی عارض بر این شده و دارای سه کَم شده است.

لکنّ کونَ الهیولیٰ مستعدةً لیس یَجعلُها شیئاً مِن الأشیاء المتحصلّة بَل إنّما لها استعدادُ الأشیاء المتحصّلة و قوتُّها.[1]

«ولی اینکه هیولا استعداد برای ابعاد دارد ـ هنوز بُعد ندارد ولی دارای استعداد است اگر صورت جسمیت بر این عارض شود تازه الآن بُعد پیدا می‌کند نه‌اینکه خود هیولا استعداد برای ابعاد دارد ـ صرف استعداد داشتن هیولا، او را شیء نمی‌کند» بلکه باید یک فصلی بیاید و یک صورتی بیاید که آن صورت این هیولا را تبدیل به جسم بکند و آن‌وقت شما می‌توانید بگویید که این دارای ابعاد ثلاثه است. «بلکه برای این هیولا استعداد اشیاء متحصّله است و

---

[1] . همان، ص ۳۸.

قوتش، خود فعلیت نیست» و فعلیت به‌واسطهٔ صورت می‌آید.

فإذا نظرتَ إليها لم يبقَ منها عندك مِن التحصُّل [التحصيل] إلّا كونَها جوهراً الذى لا يوجبُ إلّا نحواً ضعيفاً مِن التحصُّل غايةَ الضعف بخلاف الصورة.

مبهم بودن هیولا

«وقتی شما به هیولا نگاه کنید برای این هیولا پیش شما از تحصّل چیزی نیست» یعنی اگر بخواهید همین هیولایی که الآن در این ماده هست و همین هیولایی که الآن در این کتاب هست را تصور بکنید در ذهنتان چه چیزی می‌توانید تصور کنید؟ به این راحتی که نیست به‌اینکه صرفاً چشم خود را ببندیم نیست! باید چشممان را ببندیم و کمی به ذهنمان فشار بیاوریم، اول صورت این کتاب درنظر ما هست بعد [می‌گویید] این کتاب که از خانهٔ خاله نیامده است بلکه سرش خیلی بلاها آمده تا به این صورت کتابیت درآمده است. قبلاً این چه چیزی بوده است؟ می‌گویید: قبلاً چوب بوده در جنگل‌های اندونزی یا مثلاً برزیل، چوب‌های آنجا را برداشتند به کارخانه بردند و همهٔ آنها را تمیز کردند و بعد مایع کردند بعد اینها را ورق‌ورق کردند موادی به او زدند آن مواد ثقیلش ته‌نشین شده و آن مواد رویش آمده نازک

نازک به یک رول‌ها و چیزهای کاغذی تبدیل شده است و شما اینها را دارید می‌بینید و بعد تبدیل به قطعه‌قطعه می‌کنید و سرهم می‌کنید این کتاب می‌شود. آن سیری را که این طی کرده است، به عقب برمی‌گردید بالأخره ریشه و اصل این کاغذها و قرطاس‌ها از کجا بوده است؟ مثلاً به درخت می‌رسید چوب بوده است. آیا چوب همین‌طور الآن از آسمان آمد و در این جنگل کاشته شد یا از زمین درآمد، مثل چاه آرتزین[1] بالا آمد؟! نه، این چوب هم قبلاً خاک بود و آب بود و امثال‌ذلک تا کم‌کم تبدیل به چوب شده است. همین‌طور جلو می‌روید، جلو می‌روید، آنچه را که در این مدت و در این اطوار برای شما حاصل می‌شود آن عبارت از یک مادهٔ سیّالی است که آن مادهٔ سیّال را در همهٔ صور مختلف در ذهنتان مشاهده می‌کنید. آن مادهٔ سیّال است که وزن دارد، آن مادهٔ سیّال است که رنگ ندارد. آن مادهٔ سیّال است که قابلیت دارد و قابلیت او فقط قابلیت نیست بلکه فعلیت است. این قابلیت نه به معنای این

---

[1] . چاهی که بین دو دامنه در دره حفر کنند و آب آن به‌صورت جهنده و بدون پمپاژ از آن خارج می‌شود. (محقق)

است که می‌تواند. می‌تواند، می‌تواندِ ذاتی است یعنی الآن می‌تواند. این توانستن را خدا به این ماده داده است که خود را به هر شکل در ظروف و قیود مختلف بتواند دربیاورد. آن آمادگی که الآن فعلیت برای اوست اسم آن را هیولا می‌گذارند. آن آمادگی برای او فصلیتش می‌شود.

فصلیت هیولا عبارت از آمادگی

پس فصلیت او عبارت از همان آمادگی است. مثال می‌زنم که ممکن است ماده‌ای باشد و این آمادگی را برای تبدیل شدن نداشته باشد. اینکه ماده هست و می‌تواند تبدیل شود البته از این تبدیل، تعبیر به امکان وقوعی و خارجی می‌شود ـ این مثال تا حدودی درست نیست ـ آن امکان، امکان وقوعی است امکان وقوعی در آن فعلیت ندارد، الآن آهن در شرایط فعلی امکان وقوعی برای تبدیل به حیوان را ندارد یعنی این آهن در شرایط فعلی گرچه مادهٔ برای حیوان شدن را دارد ولی الآن در شرایط فعلی نمی‌شود تبدیل به آهن شود. باید شرایطی بر آن بگذرد و زمان‌های طولانی بر او بگذرد و تغییر و تحولاتی پیدا شود تا آن جنبهٔ آمادگی که امکان

وقوعی و امکان استعداد و تهیؤ است برای او آماده شود.

بحث ما راجع به او نیست بلکه بحث راجع به اصلِ ماده بودن و هیولا بودن است که در این حدید هست که حالا به‌واسطهٔ طول زمان، در شرایط خاص قرار گرفتن تبدیل به حیوان شود. مگر همین چوب در دست حضرت موسی علیه‌السلام تبدیل به حیّه نشد؟!

﴿وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَٰمُوسَىٰ * قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّؤُاْ عَلَيْهَا وَأَهُشُّ بِهَا عَلَىٰ غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَأَرِبُ أُخْرَىٰ * قَالَ أَلْقِهَا يَٰمُوسَىٰ * فَأَلْقَىٰهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَىٰ﴾.[1]

این چوب در شرایط فعلی یک استعداد ذاتی دارد که به آن استعداد ذاتی می‌گوییم: هیولا برای تبدیل به حیّه شدن، ولی این استعداد ذاتی در طول زمان‌ها برایش پیدا می‌شود؛ صد سال طول می‌کشد تااینکه چوب در شرایط مختلف تبدیل به حیّه شود ولی در شرایط حاضر یعنی با یک تبدّل صوری پس از صورت، یعنی صورتی برود و صورت دیگری به

---

[1] . سوره طه (۲۰) آیات ۱۷ ـ ۲۰.
ترجمه: «ای موسی! این چیست که به دست راست توست؟ * گفت: این عصای من است که بر آن تکیه می‌کنم و با آن برای گوسفندان خویش برگ می‌تکانم و مرا در آن حاجت‌هایی دیگر است. * گفت: ای موسی! آن را بیفکن! * پس آن را افکند که ناگهان ماری شد که سریع راه می‌رفت» (محقق)

جای او بیاید این منظور است، و با تبدّل صورةً واحده صورت واحده برود و صورت دیگر بیاید. این استعداد را ندارد و ممتنع است که یک صورت، با توجه به شرایط عادی ـ نه با همت و ارادهٔ ولیّ چون همت و ارادهٔ ولیّ بحث را جدا می‌کند ـ و با شرایط طبیعی تبدّل صورةً بعد صوره، بالأخره به یک نقطه‌ای برسد که آن فصل اخیر او که عبارت از همان حیوانیت است بر این مترتب شود.

عصای در دست موسی این قابلیت را ندارد و این قابلیت فعلیت ندارد. بله، فعلیتی دارد که در طول صد سال برسد، فعلیت ذاتی را نسبت به او دارد اما فعلیتی که در آنٍما به‌واسطهٔ تبدّل صورتی به صورت دیگر تبدیل به حیّه شود این استعداد را ندارد. وقتی این استعداد را نداشت به‌حسب شرایط عادی این عصا تبدیل به حیّه نمی‌شود! آنچه که باعث می‌شود که آن فصل اخیر برای این بار شود و حمل شود عبارت از ارادهٔ ولیّ، آن همت در نفسِ ولیّ این امکان را به‌وجود می‌آورد که صورةً بعد صوره الآن که صورت خشبیت است این صورت خشبیت

منتفی شود و به‌جای آن، صورت حیوانیت بر این مترتب شود.

اشکال به مرحوم علامهٔ طباطبائی در چگونگی اعجاز و جواب آن

لذا ما در اینجا مثل مرحوم علامهٔ طباطبائی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ قائل نیستیم که ایشان در مورد اعجاز می‌فرمایند که همت نفسِ ولیّ فقط آن سلسلهٔ زمان را برمی‌دارد، زمان را برمی‌دارد ولی خود آن شرایط را دارد! نه، یک هم‌چنین دلیلی بر این مسئله نیست که اعجاز می‌آید و زمان را فقط برمی‌دارد! این صد سال را تبدیل به یک ثانیه می‌کند و آن اطواری که باید بر این حمل شود آن اطوار همه حمل می‌شود و بعد به صورت حیّه بودن تبدیل می‌شود.

شما از کجا هم‌چنین مطلبی را می‌فرمایید؟! شما می‌فرمایید که این نفسِ ولیّ می‌آید و صرفاً زمان را برمی‌دارد. آیا از نقطه‌نظر سلسلهٔ طولیه شما این را مشاهده کردید که این عصا تبدیل به چه صورت نوعیه شد؟! آن‌هم تبدیل به چه صورت نوعیه‌ای! همین‌طوری در طول صد سال این صورت‌های نوعیه پشت‌سرهم آمدند. دیده‌اید وقتی که با دوربین

فیلم می‌گیرند وقتی می‌خواهند یک چیزی را کشف کنند نمایش آن فیلم را آهسته می‌کنند، وقتی که آهسته شد تک‌تک لحظاتی که گذشته است یکی‌یکی نشان داده می‌شود یا مثلاً شخصی جنایتی کرده است و از آن فیلم برداشته شده است به شخص می‌گوید: الآن دست شما از اینجا حرکت کرد و به آنجا رفت و این نگاه را کردی و این صحبت را کردی این حرف را زدی! این را آهسته آهسته می‌آیند روشن می‌کنند و یکی‌یکی از هرکدام از قضایا یک عکس جدایی می‌گیرند.

آیا بر این عصای موسی که طول زمان به‌واسطهٔ اعجاز برداشته شد، آیا مسئله این‌گونه بود؟ یعنی عکس‌های متعددی برداشته شد؟! ما اگر ارادهٔ جناب موسی را بشکافیم و تفکیک کنیم در اینجا با عکس‌ها و صورت‌های بی‌نهایتی مواجه می‌شویم که حضرت موسی علیه‌السلام در عالم خودش، این‌همه حقایق خارجیه ایجاد کرده است منتها از دیدگان ما مخفی است؟! فقط از دیدگان ما یک ثانیه گذشت یااینکه نه، این صورت خشبیت را تبدیل به حیّه کرد؟! ما

هیچ دلیلی نداریم بر اینکه حضرت موسی آمده این‌همه کار کرده است. نه، همان ارادهٔ ولیّ صورت را برمی‌دارد و یک صورت دیگر می‌گذارد! اشکالی هم پیش نمی‌آید! آن‌طوری هم که از بزرگان شنیدیم، این‌طوری بوده است.

تمام عالم در دست امام واقعی!

وقتی امام رضا علیه‌السلام می‌آید و صورت آن اسد را در آن قماش و پرده و سریر تبدیل به یک حیوانی می‌کند در اینجا چه می‌فرمایید؟! در اینجا که ماده‌ای وجود ندارد! آن قماش و سریر به‌جای خودش محفوظ است و از آن سر سوزنی کم نشده است. اگر حضرت آن صورت را برداشته [و تبدیل به اسد کرده است] به‌خاطر چشم ما برداشته والاّ نیازی به برداشتن صورت ندارد. صورت که تبدیل به ماده نمی‌شود. چند گرم از این پرده کَم شد؟! چند سیر از این پرده کم شد؟! حضرت آن چند سیر را تبدیل به یک حیوانی کرد که سیصد کیلو وزنش هست یعنی اگر الآن آن حیوان را در ترازو بگذارند چهارصد کیلو، سیصد کیلو وزنش است والاّ آن اسد پنجاه کیلویی که نمی‌تواند آن فرد را بخورد و بعد

هم پی کارش برود! چهارصد کیلو حداقل باید وزنش باشد که بتواند یک لقمه‌اش بکُند و ترتیبش را بدهد. اینکه می‌گویند: با دُم شیر بازی نکن این است! با امام علیه‌السّلام نمی‌شود بازی کرد! با دُم شیر بازی نکن اینجاست! تمام عالم در دست امام واقعی است!

تلمیذ: بین صُور نوعیه ترتّب عِلّی نیست؟

استاد: ببینید ترتب عِلّی برحسب خاصّ مشیّت شآئی نسبت به ترتب صورت است. همین عصای موسی اگر در شرایط عادی باشد ممکن است صد سال طول بکشد. ممکن است همین شرایط عادی در تحت یک بستر دیگر پنجاه سال طول بکشد. همین ممکن است در تحت یک نظام دیگر، به‌واسطهٔ تغییر و تبدّلات جوهری و شیمیایی و فیزیکی تبدیل به ده سال شود؛ یعنی شرایط مختلف زیست و شرایط مختلفت حیات ممکن است که آن سلسلهٔ علل را به‌نحوی ترتیب بدهد که از نظر زمان طولانی شود یا کمتر شود و آن علت و سلسلهٔ علل دارد ولی صحبت در این است که علت فقط این نیست که از این صورت به آن صورت برگردد، ممکن است به

این صورت برگردد. از یک صورت تبدیل به صورتی شدن، این مترتب بر علیت برای صورت قبلی است یعنی اگر این ﴿حَيَّةٌ تَسۡعَىٰ﴾ که الآن در ﴿فَإِذَا هِيَ حَيَّةٞ تَسۡعَىٰ﴾ حرکت می‌کند از نظر عِلّی مترتب بر یک صورت قبلی بوده است این از نظر فلسفی. ولی این صورت قبلی چیست؟! آیا صورت قبلی صورت نباتیّت است؟! صورت حیوانیّت است؟! صورت منویّت است؟! یعنی باید آن سلسلهٔ تناسل و زاد و ولد را طی کند؟! آیا این است؟! یااینکه نه، ممکن است به‌صورت دیگری باشد. قاعدهٔ علیت یک هم‌چنین چیزی را اثبات نمی‌کند.

تلمیذ: بالأخره علیت نفی شد!

استاد: علیت نفی نشد! علیّت این است که این صورت ﴿حَيَّةٌ تَسۡعَىٰ﴾ معلول صورت قبل است. آیا این علیت نفی شده یا نه؟ ولی آن صورت چیست؟ هزار نحو ممکن است باشد. در هر شرایطی...

تلیمذ: در این شرایط که امکان ندارد!

استاد: ما کردیم و شد!

تلمیذ: صورت نوعیهٔ سابقه باید تناسب داشته باشد!

استاد: چه کسی تناسبش را تعیین کرده است؟

تلمیذ: بحث سنخیت بین علت و معلول این اقتضاء را دارد!

استاد: سنخیتش همان ارادهٔ ولیّ است که می‌آید به این تناسخ می‌دهد.

تلمیذ: پس علت را برداریم!

استاد: نه، علت را برنمی‌داریم بلکه قشنگ هم سر جایش می‌گذاریم منتها ما می‌گوییم که نظام عالم که نظامش نظام علیت است، آن نظام علیت این است که هر چیزی در این عالم بدون علت تحقق پیدا نمی‌کند، عالم گتره نیست! منظور از علیت این است اما اینکه آن علیت باید حتماً یک شیء خاص باشد یک هم‌چنین چیزی نیست.

تلمیذ: سنخیت بین علت و معلول که باید باشد! شاید اصرار مرحوم علامه طباطبائی هم به‌خاطر همین است.

استاد: هست چرا نباشد؟!

تلمیذ: خشب با حیّه از زمین تا آسمان فاصله دارد!

استاد: نه، سنخیتش همین در ماده بودن، در صورت بودن، سنخیتش در وزن داشتن [است]، سنخیتش این است که هردو جرم دارند هردو امتداد در ابعاد دارند.

تلمیذ: اینکه جسمیت بخواهد به تجرّد برگردد سنخیت می‌خواهد!

استاد: شما خودت جسمیّت و تجرد را چطور سنخیت می‌دهی؟

تلمیذ: سنخیت ندارد!

استاد: اگر سنخیت ندارد پس نظام علیت وجود

ندارد!

تلمیذ: ما نمی‌خواهیم بگوییم که نظام علیت وجود ندارد.

استاد: شما سنخیت بین ماده و مجرد را به من نشان بدهید، من آن اراده در عوالم را به شما نشان می‌دهم!

تلمیذ: حرکت جوهری از همین‌جا نشئت گرفته است. تبدّل صُور از صورتی به صورت دیگر است!

استاد: بله، این‌هم از این صورت به صورت دیگر است. شما چطور آن ارادهٔ پروردگار را در تبدّل یک صورت به صورت دیگر نمی‌بینید اما در معجزه یک‌دفعه مشاهده می‌کنید؟! چطور صورت اصفراریتی که الآن بر این قرطاس حاکم است تبدیل به صورت سوادیت می‌شود؟

تلمیذ: در اینجا یک قانون دیگر وضع می‌کنیم.

استاد: اجازه بدهید یواش یواش! این‌طرف و آن‌طرف نروید. اینکه الآن از یک صورت به صورت تبدیل می‌شود، چه عواملی تأثیرگذار هستند؟ غیر از عوامل ربوبی در اینجا تأثیر گذارند و شما تأثیرش را در اینجا مشاهده می‌کنید؟! همان علت ربوبی می‌تواند صورت را به یک صورت دیگر برگرداند، این چه بُعدی دارد؟! منتها ما دو صورت داریم؛ یک وقت می‌گویند: آقا برای اینکه شما شفا پیدا بکنید باید این قرص را بخورید! این قرص می‌آید در بدن

شما یک فعل و انفعالات شیمیایی ایجاد می‌کند و آن مرض شما تبدیل به صحت می‌شود. اثرش هم این است که رنگ تغییر پیدا می‌کند و حالت عوض می‌شود.

یک علت هم می‌گویند: آقا به‌جای قرص خوردن بیا حمد بخوان! اگر هفت‌تا حمد برای مریض بخوانی شفا پیدا می‌کند! نه قرص دادی، نه کپسول دادی، نه آمپول دادی، نه شیمیایی کردی، نه عکس‌برداری، نه سی‌تی‌اسکن! هیچ‌کاری هم نکردی! طرف را اینجا نشانده، حمد می‌خوانی طرف بلند می‌شود می‌نشیند! آیا در اینجا نفی علیت شده است؟! فقط علیت، قرص و کپسول است و در آنجاست که فقط علیت و سنخیت ثابت می‌شود؟

تلمیذ: به قاعدهٔ «الواحدُ لا یَصدرُ منه إلا الواحد» نقض وارد می‌شود! چطور این معلول هم از آن صادر می‌شود هم از این صادر می‌شود؟

استاد: اصلاً ربطی ندارد! ببینید آن واحد همان واحد است یعنی این حمدی که می‌خواند یک اثر دارد، این یک علت! آن کپسول هم وقتی که می‌خورد آن‌هم یک تأثیر می‌گذارد. آن‌هم یک علت! اینکه یکی شد!

تلمیذ: یک معلول از دوتا علت صادر شد!

استاد: این چه ربطی دارد؟! این چه حرفی است؟! کجا معلول یکی است؟! این درست عین صحبت استاد ما مرحوم حائری است که می‌آمد اشکال می‌کرد که چه کسی گفته است توارد علل مختلف بر معلول واحد، غلط است؟! نه‌خیر، اصلاً هیچ اشکالی ندارد؛ دوتا گلوله هست یکی این می‌زند به آن، یکی هم آن می‌زند به این، و شخص بلند می‌شود می‌ایستید، این توارد علل است! چون محال است که معلول واحد از علل مختلفه توارد پیدا بکند! آن صحتی که آن ایجاد کرده معلولش آن قرص است نه معلولش این حمد است. این حمدی که من الآن می‌خوانم معلولش صحت است، نه معلولش قرص است این چه ربطی به‌هم دارند!

تلمیذ: همین را عرض می‌کنم حمد علت برای یک صحت است.

استاد: کجای این «الواحدُ لا یَصدرُ منه إلا الواحد» به‌هم خورد؟!

تلمیذ: به‌خاطر اینکه این واحد هم صادر از حمد شد و هم صادر از قرص شد.

استاد: یکی است نه دوتا عزیز من! الآن این صحتی که پیدا شده یا از کپسول است، تمام شد. یا از حمد است، تمام شد. یا از نظر آن از هزارتا هم باشد باز لا یصدر صدق می‌کند. این یک صحت

است.

تلمیذ: عصای حضرت موسی می‌تواند از طریق عادی مثلاً گیاه بوده بعد چوب شده بعد مار شده و آمده یک مار دیگر را خورده است و هم از طریق حضرت موسی مار شود.

استاد: دو صورت مختلف است. آن‌هم «الواحدُ لا یَصدرُ منه إلا الواحد» صدق می‌کند. آن یک مسیر دارد این هم یک مسیر دارد. نه این است که هردوی اینها دو تأثیر خارجی دارند که آن دو تأثیر خارجی در اینجا باهم یکی شدند. این در اینجا یک اثر گذاشته است حضرت موسی علیه‌السلام در اینجا اراده نکرده است حالا آن می‌گوید: من آنجا می‌ایستیم و علیت خودم را در آنجا اعمال نمی‌کنم. علت دیگر در اینجا جایگزین شده است که آن علت ارادهٔ ولیّ است بدون طی کردن این سلسله! این صدسال یک‌مرتبه یک ثانیه می‌شود باز «لا یَصدر عن الواحد» هست. این یک اراده است یک عمل انجام می‌دهد، باز یک ارادهٔ دیگر می‌کند فردا یک ارادهٔ دیگر، دوباره مجلس فرعون درست می‌شود باز یک ارادهٔ دیگر، هر اراده‌ای یک علت خاص به خودش را دارد. آن‌هم همین‌طور است منتها آن اراده‌ای که در آنجا می‌آید و این سلسله را طی می‌کند، آن اراده می‌برد در زمان طولانی ولی آن اراده

این زمان طولانی را برمی‌دارد و سلسلهٔ صورت‌های مختلفه را برمی‌دارد یک صورت می‌دهد. دو علت هست بلکه در آنجا علل مختلفی هستند دو علت در اینجا بودند هر علتی دارد کار خودش را می‌کند این علت در آن بستر به این نتیجه می‌رسد آن علت هم به نتیجه خودش می‌رسد و ارتباطی به همدیگر ندارد.

همین اراده‌ای که می‌کند نزول سلسلهٔ اراده و مشیت را از همان جای خودش برمی‌گرداند. لوکوموتیو را از این ریلی که می‌خواهد برود و بعد از دو ساعت به آن مقصد برسد برمی‌گرداند پنج دقیقه‌ای به مقصد می‌رساند. اگر بخواهد از آن ریل برود دوساعته می‌رسد اگر بخواهد از این ریل برود پنج دقیقه می‌رسد. ارادهٔ حضرت موسی علیه‌السلام از آن اول، ریل را عوض می‌کند نه‌اینکه سرعت آن مسافت را زیاد کند. یک وقت لوکوموتیوی که با سرعت ۵۰ کیلومتر می‌رود، حضرت موسی می‌آید سرعت ۳۰۰ کیلومتر به آن می‌دهد.

تلمیذ: در حقیقت یک اراده است که علت تامه هست و بقیه معدّات هستند.

استاد: احسنت! همه‌اش همین است.

تلمیذ: پس ارتباط صُور نوعیه از باب معدّات است نه از باب علت تامه!

استاد: حالا هرچه شما بخواهید بگیرید! یکی از علل، علت مُعدّه است، یعنی خود علت باید بر او ترتب داشته باشد. اینکه علت ترتب داشته باشد معنایش این نیست که صورت دیگر سبب باشد، گفتیم که صورت دیگر در جای خودش هست. هیچ صورتی علت برای صورت دیگر نیست بلکه معدّ است یعنی صورت دیگر در جای خودش هست و صورت دیگر می‌آید جای او می‌نشیند نه‌اینکه این صورت باعث صورت دیگر بشود. نه، آن غلط است. آن ماده است که با تهیّؤ خودش قابلیت دارد حتی [معجزهٔ] حضرت موسی هم علل مادی دارد.

در یک جا می‌بینید که اصلاً علت مادی هم ندارد. همین عملی که امام رضا یا موسی بن جعفر علیهماالسّلام انجام می‌دهند راجع به هردوی این ائمه وارد شده است.[1] همین‌که حضرت اراده برای احیاء اسد می‌کند ـ صحبت ما در اینجا بود در همان بحث قبل هم ثابت شد ـ در اینجا آن اراده‌ای که

---

[1] . عیون أخبار الرّضا علیه‌السّلام، باب چهلم، ص ۳۴۵. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۲۸.

می‌کند این است که خاکی را از یک جا برمی‌دارد تبدیل به اسد می‌کند؟! از باغچه، از بیابان، از یک شیری که قبلاً مرده بود خاک برمی‌دارد یا نه؟! امام علیه‌السّلام وقتی که یک اسد را ایجاد می‌کند... نه صِرف احیاء! ایجاد با احیاء دوتا است. آن إحیا کار حضرت عیسی است...

تلمیذ: ناقهٔ حضرت صالح هم همین‌طور است؟

استاد: بله، ناقهٔ حضرت صالح هم همین‌طور است. این ایجادی که نفس ولیّ می‌کند از چه ماده‌ای بهره می‌گیرد؟ هیچ، ماده نمی‌خواهد! اگر ما به آن دقت بکنیم آن قضیهٔ اتصال بین ماده و صورت و حلقهٔ مفقوده‌ای را که همه در این قضیه گیر کرده‌اند و نتوانسته‌اند ارتباط بین حادث و قدیم را درست اثبات کنند می‌تواند ما را به این مسئله نزدیک کند که وقتی یک ولیّ می‌آید و یک امر مادی خارجی ایجاد می‌کند، یک شیر سیصد کیلویی ایجاد می‌کند این ولیّ چه کرده است؟ یعنی آمده یک توبره خاک را برداشته و آورده گذاشته اینجا و تبدیل به شیر کرده است؟!

درباره حضرت عیسی داریم: ﴿وَإِذۡ تَخۡلُقُ مِنَ

ٱلطِّينِ كَهَىۡـَٔةِ ٱلطَّيۡرِ بِإِذۡنِي فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيۡرَۢا بِإِذۡنِي﴾[1] حضرت عیسی در اینجا دو کار می‌کرد؛ یکی اینکه حیوانی که افتاده بود اراده می‌کرد و به او روح دمیده می‌شد و زنده می‌شد. این یک.

دوم اینکه اصلاً حیوانی وجود نداشت نفسی وجود نداشت نفس حیوانی وجود نداشت روحی وجود نداشت خود حضرت عیسی می‌آمد و ایجاد می‌کرد یعنی مظهر اسم موجد [می‌شد] یعنی نفس آن خاک را برمی‌داشت در آن خاک می‌دمید و تبدیل به یک حیوان می‌شد و پرواز می‌کرد و کبوتر می‌شد و می‌رفت.

در دومی قضیه از اوّلی مشکل‌تر است. در اوّلی روحی را که بوده است آن روح را می‌آورد با این حیوان ـ مثل إحیاء اموات ـ هردو را می‌چسباند. مثلاً از قبر بیرون می‌آید. روح در عالم برزخ و مثال

---

[1] . سوره مائده (۵) آیه ۱۱۰. معاد شناسی، ج ۵، ص ۳۰۸:
«در آن زمانی که تو از گِل مثل صورت پرنده‌ای می‌ساختی به اذن من و پس از آن در او می‌دمیدی و بدین جهت آن گِل دمیده شده به اذن من، به‌صورت پرنده‌ای به پرواز در می‌آمد.»

هست منتها تعلقش از این بدن قطع شده است، آن انقطاع را تبدیل به وصل می‌کند و دوباره او زنده می‌شود. این یکی است.

قسمت دوم که مشکل‌تر است این است که روح وجود ندارد و نفس وجود ندارد این خلق ابتدائی می‌آید و آن خاک را برمی‌دارد تراب را برمی‌دارد با آب تبدیل به طین می‌کند آمیخته می‌کند حیوانی درمی‌آورد و در او می‌دمد یعنی اراده می‌کند نفس در او ایجاد می‌شود یعنی آن نفس حیوانی در او ایجاد می‌شود و وقتی ایجاد شد مثل بقیهٔ حیوانات شروع به حرکت کردن می‌کند! این مشکل‌تر است.

قسم سوم که نه نفس وجود دارد، نه روح، نه ماده، نه تراب، نه ماء، نه تبدیل به طین و امثال‌ذلک، اینها وجود ندارند در اینجا چه می‌کند؟! یعنی هیچ ماده‌ای در اینجا وجود ندارد. خیلی این مسئله ما را به آن مسئلهٔ ربط بین حادث و قدیم و سنخیت بین ماده و مجرد نزدیک می‌کند که ارادهٔ ولیّ و آن همتی که در نفس ولیّ انعقاد پیدا می‌کند و به‌واسطهٔ آن همت یک شیء خارجی ایجاد می‌کند آن همت چه علیتی و چه تأثیری و چه تصرفی را در عالم خارج

به‌وجود می‌آورد؟! آن قضیه خیلی مسئله را حل می‌کند که آن ارادهٔ ولیّ باعث می‌شود که آن وجودِ مجرّدِ منبسط که اصل و اساس همهٔ اشیاء است همان‌طوری‌که در سلسلهٔ نزولش در مراتب عِلوی باید عوالمی را طی کند تااینکه آن تشکّل در عالم مثال تبدیل به یک اسد شود، و از مثال به ماده و در عالم خارج به یک اسد خارجی [تبدیل شود] چون آنچه که در عالم مثال هست وزن ندارد. اگر شما یک باسکول و ترازو در عالم مثال ببرید و شیر در عالم مثال را وزن کنید یک گرم هم وزن ندارد. چون در آنجا وزن نیست و صورت محضه است. آن علیّت وقتی در خارج می‌آید تبدیل به وزن می‌شود. این سلسله را باید طی بکند، این را قبول داریم اما نه سلسلهٔ عرضیه را، بلکه سلسلهٔ طولیه را قبول داریم. در سلسلهٔ عرضیه مرحوم علامه طباطبائی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرماید، ولی می‌آید سلسلهٔ عرضیه را کوتاه می‌کند و یک شجری که باید ۵۰ سال طول بکشد تا تبدیل به حیّه شود ۵۰ سال را به یک ثانیه تقلیل می‌دهد.

اشکال ما در سلسلهٔ عرضیه است نه در سلسلهٔ طولیه! در سلسلهٔ طولیه تمام این عوالم باید انجام شود یعنی وقتی که امام علیه‌السّلام آن شیر را خلق می‌کند بین این شیری که الآن خلق و ایجاد شده است و آن شیر و اسدی که در حدیقة الحیوانات و باغ‌وحش هست هیچ فرقی نمی‌کند! یعنی همان‌طوری‌که آن اسدی که الآن در حدیقة الحیوانات هست و دارد نعره می‌کشد و حرکت می‌کند و حریف می‌طلبد همان هم الآن همین است و هیچ تفاوتی نمی‌کند. فقط تفاوتش در این است که آن اسدی که در حدیقة الحیوانات است یک سلسلهٔ عرضیه‌ای را طی کرده که بعد از گذشت ده‌ها سال یک ماده‌ای تبدیل به این شده است. همین اسدی که رفته کنار بقیهٔ اُسود قرار گرفته این سلسلهٔ عرضیه را طی نکرده است اما در سلسلهٔ طولیه هم آن اسد و هم این اسد، هردو طی کرده‌اند. یعنی آن نزول نور وجود از عالم انبساط و صرف الحقیقه و بسیط الحقیقه خودش که آمده به مقام اراده و مشیت و علم عنائی حق و آن علم عنائی در نزولش به این عوالم، عوالم متعددی را پیدا کرده است؛ این صورت،

صورت ملکوتی و لاهوتی دارد و بعد تبدیل به صورت جبروتی می‌شود و بعد تبدیل به صورت ملکوتی می‌شود. ملکوت هم ملکوت عُلیا می‌شود ملکوت سُفلی می‌شود بعد دوباره تبدیل به صورت برزخی می‌شود چون ملکوت سُفلی با صورت برزخی فرق می‌کند ـ بعضی‌ها یکی شمرده‌اند ـ از صورت برزخی می‌آید تبدیل به همین صورت خارجی تعیّنی می‌شود؛ صورت خارجی قابل اشاره می‌شود.

این اسدی که از آنجا تا اینجا آمده است امام رضا علیه‌السّلام می‌اید همین عمل را در یک ثانیه انجام می‌دهد ولی آن اسد سال‌های سال طول کشیده تااینکه این مراتب را طی کرده است. البته در آن مراتبش چون زمان نیست، زمان اصلاً معنا ندارد بلکه هرچه هست در صورت عرضیه است. تا مثالش، با آن کاری که امام رضا انجام داده یکی است یعنی با آن مثالش یکسان است چون در عوالم ربوبی که اصلاً زمان معنا ندارد. پس مسئله تا مثالش مشکلی نیست و تا مثالش هردو یکی است یعنی همان ارادهٔ

حق...

تمام این [سلسلهٔ] خلق اشیاء، اراده‌هایش در نفس امام علیه‌السّلام هست. مگر اینها واسطه نیستند؟! ما واسطه‌ها را فقط در همان اعجاز باید ببینم؟! نه، در شیء‌های دیگر هم همین‌طور است! آن اسدی که الآن در حدیقة الحیوان هست آن هم به ارادهٔ امام رضا در حدیقة الحیوانات هست منتها آن از نظر عرضی یک سلسله‌ای را طی کرده است ما آن اصلِ کاری را نمی‌بینیم که از آن نور منبسطِ وجود این حقیقت تنازل کرده است! او را تماشا نمی‌کنیم که تا خود صورت مثالیه آمده است.

من یک چیز دیگر به شما بگویم؛ این عملی را که امام رضا انجام داد و این اسد روی پرده را تبدیل به اسد خارجی کرد، آیا این عمل در عالم ازل وجود نداشت؟! یعنی آیا خود امام رضا دیروز اطلاع نداشت بر اینکه فردا می‌خواهد چنین کاری بکند؟! امام رضا علیه‌السلام که می‌داند! آیا امام رضا که اطلاع دارد بر اینکه یک هم‌چنین کاری انجام خواهد شد چگونه بر امری که هنوز وجود خارجی پیدا نکرده اطلاع دارد، فکر این را کرده‌اید؟! مگر می‌شود

امام علیه‌السّلام بر یک امر معدوم اطلاع داشته باشد؟! شما خودتان می‌گویید: معدوم، معدوم یعنی عدم، عدم که لا یخبَر عنه است، عدم که چیزی بر آن حمل نمی‌شود، چیزی که وجود ندارد، امام هم نمی‌تواند به او اطلاع پیدا کند چون وجود ندارد. آنچه که امام به آن اطلاع پیدا کرده قطعاً باید وجود داشته باشد منتها وجود خارجی هنوز پیدا نکرده است ولی وجود برزخی و وجود ملکوتی پیدا کرده است. آن ارادهٔ امام علیه‌السلام که تازه فردا می‌خواهد به این تعلق بگیرد در عالم ازل و در علم عنائی این اراده بوده است، مثل همهٔ اشیاء دیگر!

در اینجا دیگر خودتان همهٔ مسائل را بدانید که چه خبر است؛ هرچه را که انجام می‌شود اینها از نظر وجود مادیِ ما برای ما مختفی است زیرا ما برای ادراک مسائل نیاز به گذشت زمان داریم ولی برای آن افرادی که نیازی به گذشت زمان ندارند همهٔ اشیاء الآن هست!

پس امام رضا علیه‌السّلام قبل از اینکه این عمل را انجام بدهد افرادی که با آن حضرت بودند و چشم

بصیرت داشتند از خیلی وقت‌های قبل می‌دانستند که یک هم‌چنین قضیه‌ای انجام خواهد شد و بلکه انجام شده است! منتها از نقطه‌نظر خارجی باید یک ماه بگذرد و روز یکشنبه بیاید و در حضور مأمون و آن شخص کذایی [باشد و] این مسئله انجام بگیرد.

این قضیهٔ ارادهٔ خلقت اشیاء در سلسلهٔ علیت در هرکدام از این عوالم وجود دارد؛ در مورد أسود حدیقة الحیوانات هست همین مسئله در مورد أسودی که به‌واسطهٔ اراده و همتِ ولیّ ایجاد می‌شود هم وجود دارد پس هردو علت هست منتها در آنجا به سلسلهٔ عرضیه که می‌رسد طول می‌کشد و باید یک مسائلی را طی بکند. یک جِیلی باید بگذرد تااینکه این تبدیل به اسد شود. ولی وقتی که همین می‌خواهد از نظر ارادهٔ ولیّ انجام بگیرد به اینجا که می‌رسد دیگر نیاز به سلسلهٔ عرضیه ندارد. همان صورت برزخی را که صورت مثالی است به طرفة العینی به آن جنبهٔ مادی می‌دهد.

تبدّل صورت برزخی به جنبهٔ مادی، نقطهٔ اتصال حلقهٔ مفقوده بین سنخیت ماده و مجرد

این تبدّل صورت برزخی به جنبهٔ مادی، نقطهٔ

اتصال حلقهٔ مفقوده بین سنخیت ماده و مجرد است.

اگر به این مسئله برسید دیگر ربط بین حادث و قدیم و امثال‌ذلک، همه مثل آب خوردن حل می‌شود که چطور بین حادث و قدیم ارتباط هست؛ چطور بین ماده و مجرد ارتباط هست؛ سنخیت بین ماده و مجرد از کجا آمده است. مجرد که در ظرف نمی‌گنجد، مجرد در زمان نمی‌گنجد، مجرد که در مکان نمی‌گنجد درحالی‌که می‌بینیم معلولش، هم در زمان می‌گنجد و هم در مکان می‌گنجد و هم مشمول ابعاد ثلاث و امثال‌ذلک است. این سنختیش از کجاست؟ آن تبدّل مجرد به ماده است که در آن تبدّل، ما گیر کرده‌ایم و نمی‌دانیم، چون چشممان چشم مادی است و چون ماده را با مجرد دو جور می‌بینیم لذا می‌آییم برای هرکدام حکم خاصی ایجاد می‌کنیم و آن حکم خاص با آن دیگری نمی‌خواند. آن ماده یک قسم هست دست می‌کشیم وزن دارد مجرد که وزن ندارد ولی دیگر نمی‌دانیم که سنخیت در این صورت سنخیت تامه بین مجرد و ماده است چون این معلول است برای او و او علت برای این است و علت در

اینجا آمده اثر خودش را ایجاد کرده است همان‌طوری‌که برای سایر عوالم هم همین‌طور هست.

اگر چشم برزخی شما و ما باز شود و ما به مسائلِ مثال پی‌ببریم آنجا باز نمی‌توانیم بین مثال و ملکوت سنخیت برقرار کنیم. فقط اشکال در اینجا نیست! همین اشکالی که در سنخیت بین ماده و مجرد در اینجا برقرار است آن اشکال در بالا هم هست. چطور یک شیئی که صورت است شما آن را تبدیل به معنا می‌کنید؟! مگر خواب ندیده‌اید؟! ما مگر خواب ندیده‌ایم؟! در خواب می‌بینیم داریم شیر می‌خوریم، آب می‌خوریم، در خواب داریم شنا می‌کنیم. این خوابِ آب و دریا و شیر چیست؟ می‌گویند: شیر، علم است. وقتی که علمی بخواهد برسد معرفتی بخواهد برسد در خواب به‌صورت شیر می‌بیند! معرفت با شیر چه ربطی دارد؟! معرفت با صورت شیر چه ارتباط دارد؟! آب که نور است با آب که مایع است و از اکسیژن و هیدروژن ترکیب شده چه ارتباطی دارد؟! نور چه ربطی با این لیوانی که الآن دستم می‌گیرم دارد؟! نور به این چه مربوط است؟!

مثلاً الآن یک هم‌چنین صورتی در اینجاست، مگر نور هم به یک هم‌چنین شکلی درمی‌آید؟! مگر علم هم به شکل سفید بودن و شیر و اینها درمی‌آید؟! این چیست؟! چه ارتباطی بین این دو هست؟! چرا نور به شکل گازوئیل درنمی‌آید؟! چرا باید به شکل شیر دربیاید؟! آنجا باز اشکال در این قضیه پیدا می‌شود. اگر بالاتر رفتید و صورت نوریهٔ علمیه را مشاهده کردید باز در آنجا با بالاتر خودش اشکال پیدا می‌شود که این صورت علمیه چطور به یک علم کلی و به یک عقل کلی باز می‌گردد که آن عقل کلی در مقام تفصیل، آن علوم و معارفی است که شما دارید مشاهده می‌کنید!

خلاصه در هر عالم وارد شوید تا قبل از اینکه ارتباط با عالم بالاتر پیدا نکردید اشکال برقرار است و فقط مربوط به دنیا نیست منتها چون آن عوالم، عوالم ربوبی است ما صرف‌نظر می‌کنیم والاّ اشکال آنجا خیلی بالاتر است و خیلی در آنجا قضیه پیچیده‌تر است و [اختلاف] سنخیت بیشتر است! چطور در آن وجود بسیط، همهٔ این انواع جا دارد؟!

همهٔ این ماهیات جا دارد درحالی‌که شما می‌گویید که بسیط است و حدّ ندارد و قید ندارد و مشخّصات ندارد! حالا این را خارج از بحث گفتیم.

علت ازدواج نکردن حضرت عیسی

تلمیذ: آیا در مورد حضرت عیسی درست است که بگوییم چون ایشان با بقیه فرق می‌کردند و روحانیت خاصی داشتند ازدواج نکردند؟!

استاد: ما در روایات داریم وقتی که در زمان ظهور حضرت نزول پیدا می‌کنند ازدواج می‌کنند. یعنی فرق می‌کند؟! نه فرق نمی‌کند.

تلمیذ: می‌توانیم بگوییم اصلاً نتوانستند ازدواج بکنند؟ یا ذاتی ایشان بوده است؟

استاد: نتوانستند که نه! یک جنبه‌ای بوده است. ذاتی ایشان نبوده است. آن غلبهٔ لطافتِ روح در نفس به‌نحوی بوده که مانع از تعلّق نفس به این جنبهٔ مسئله می‌شد، نه‌اینکه وجود ایشان وجود انسان نبوده است! غذا می‌خوردند حرکت می‌کردند راه می‌رفتند فقط آن جنبهٔ حیوانی در ایشان ضعیف بوده است.

تلمیذ: به اینکه پدر نداشتند ارتباطی ندارد؟

استاد: نه، خود حضرت آدم پدر نداشت ببین چه کرد! آنکه نه پدر داشت نه مادر! پدر و مادر همه را تا قیامت درست کرد!

تلمیذ: بعد از نزول و ازدواج، حضرت عیسی به زندگی ادامه می‌دهد؟

استاد: بله، داریم ازدواج می‌کند. لابد یکی از کارهایی که امام زمان علیه‌السّلام می‌کند همین است که می‌آید برای حضرت عیسی زن می‌گیرد!

تلمیذ: آیا حضرت موسی در اشیاء خارجی تصرف کردند؟

استاد: نسبت به آن مار؟

تلمیذ: بله!

استاد: ایشان هم همین را می‌فرمایند. ایشان هم اگر بخواهند بگویند که در اشیاء خارج [است]، اشکال پیدا می‌شود. اگر بالأخره بخواهد در اشیاء خارج باشد آنها هم باید تغییر پیدا بکنند درحالی‌که همه چیز سر جایش هست. بله، از نظر اعجاز، مثلاً حضرت فقط در خود عصا و خشب یک تغییر و تحولاتی ایجاد کرده است بدون اینکه نسبت به اشیاء خارجی بخواهد سرایت کند یعنی خود آن را از خشب بودن و چوب بودن برگرداند و تبدیل به خاک کرد و در خود همان خاک یک تغییراتی ایجاد کرد و بعد تبدیل به مثلاً سبزه کرد و باز به خود همان سبزه یک جنبهٔ نفسانی داد و دوباره آن را تبدیل به حیوان کرده است بعد همین‌طور آن حیوانی را به‌وجود آورده تا صورت مار بودن را به خود گرفت، بدون اینکه از محیط یک متری آنجا چیزی دست خورده باشد و تکان خورده باشد و حرکت کرده باشد.

تلمیذ: پس خرق عادت نیست!

استاد: بله، باید هم باشد دیگر! یعنی منظور

علامه طباطبائی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ این است که این معجزه‌ای که انبیاء کرده‌اند خرق عادت نیست! اما در مورد کار امام رضا چه می‌فرمایید؟! آنجا که ماده‌ای نبوده که حضرت بخواهد بردارد و به شیر تبدیل بکند.

تلمیذ: پس این بحث برمی‌گردد به مبنای فلسفی ایشان که انقطاع عالم ماده از عالم تجرد و سیر عالم ماده به تجرد، به تبع جسمانیّةُ الحدوث و روحانیّةُ البقاء می‌باشد ولی اگر ما قائل به ترکب که تعلّق عالم ملکوت به ماده هست ...

استاد: در آن بحث اگر بیاییم خیلی اشکالات وارد می‌شود. اگر از مسئلهٔ جسمانیّةُ الحدوث و روحانیّةُ البقاء بودن بخواهیم نسبت به آن نگاه بکنیم پس ما باید وجود روح و امثال‌ذلک و نفس را، قبل از این خلقت انکار کنیم درحالی‌که همهٔ اینها بوده‌اند.

تلمیذ: ایشان بحثی که راجع به اعجاز فرمودند همین مفهوم را می‌رساند ایشان یک ضرورتی قائل هستند که حتماً باید یک سیر عرضی برای استکمال ماده، تحقق پیدا کند!

استاد: بله، ما می‌گوییم که نیازی به این قضیه نیست.

تلمیذ: ایشان چرا به این قائل است؟ چون قائل به این است که حتی انسان هم که می‌خواهد به مقام ولایت برسد باید این مسیر را طی کند یعنی لازمه‌اش این می‌شود که عالم ماده جدای از عالم ملکوت باشد.

استاد: نمی‌توانیم این را بگوییم. خیلی اشکال پیدا می‌شود!

تلمیذ: اشکال که وارد می‌شود، می‌خواهم بگویم که مبنای ایشان در اینجا این است.

استاد: نه، این قضیه فقط به صرف از انصرام مسئلهٔ علیت برمی‌گردد فقط همین! به آن قضیه

کاری نداریم. ایشان می‌خواهند مسئلهٔ علیت را در مقابلهٔ با مستشکلین تصحیح کنند. دیگر نیازی به اینها نیست. حالا هرچه می‌خواهد باشد. حالا بحث روح باشد یا بحث جسم باشد. شما مثلاً آهن را تبدیل به درخت کنید یا مثلاً مس و حدید را تبدیل به ذهب کنید. در آنجا باز هم‌چنین مسئله‌ای پیش می‌آید. در مولکول‌ها باید تغییر و تحولاتی پیدا شود مثلاً چیزی که مس هست و مولکولش با مولکول طلا فرق می‌کند، چطور این تبدیل به آن می‌شود؟! زیاد می‌شود و کم می‌شود. همان وزن هست درعین‌حال که تغییر و تبدل مولکول هست و از جای دیگر که مولکول نیاورده‌اند به آن بچسبانند! این همان است! این را چه توجیهی می‌شود کرد؟! بحث، بحث روح نیست. اصلاً به‌طورکلی بحث از تبدل یک صورت به صورت دیگری است.

بله، همان مس ممکن است تبدیل به طلا بشود ولی باید در ظاهر یک سلسلهٔ عرضیه را طی بکند و حالا این سلسلهٔ عرضیه چقدر طول می‌کشد، این به شرایط و مقتضیات محیط بستگی دارد! ولی شما

نگاه می‌کنید نفسِ شخص متصرف می‌آید در یک لحظه این فاصله را برمی‌دارد. در یک لحظه صورت نحاسیت[1] تبدیل به صورت ذهبیت می‌شود، بدون اینکه آن فاصله را بردارد، در اینجا چه کاری انجام می‌دهد؟! درحالی‌که از جای دیگر نیامده مولکول به این اضافه کند مثلاً مولکول این سه‌تا بوده پنج‌تا شود و دوتا اضافه شود.

تلمیذ: پس دیگر حفظ قانون علل قریبه لازم نیست؟

استاد: نه‌خیر لازم نیست.

تلمیذ: مثل فرمایش علامه در اللهشناسی است که ای کاش ما را هم مثل شیخ طوسی خلق می‌کردند آیا این مربوط به سلسله علل هست؟[2]

استاد: ببیند در آنجا آن هست. سلسلهٔ علیت آمده آن را به آنجا رسانده با حفظ سلسلهٔ علیت است. دیگر نمی‌شود انکارش کرد یعنی شیخ طوسی که الآن شیخ طوسی شده با آن قیافه باید یک سلسله علیتی را طی کرده باشد.

تلمیذ: ما الآن آرزو می‌کنیم که امیرالمؤمنین باشیم، چرا ما نباشیم؟!

استاد: اگر همهٔ ما امیرالمؤمنین بودیم و همه یک شکل بودیم دنیا چه می‌شد؟! حالا إن‌شاءالله زیر سایه آنها می‌رویم! غم و غصه چه را دارید؟! حالا

---

[1] . لغت‌نامه دهخدا: «نحاسی: مسین، از جنس مس.»

[2] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الله شناسی، ج ۳، ص ۱۶۲.

امیرالمؤمنین نشدیم نشدیم! بالأخره یک امیرالمؤمنین که داریم و اگر نداشتیم چه خاکی بر سر می‌کردیم! حالا آنها را داریم و آنها هم بزرگ و کریم هستند و خلاصه به آن چیزهای ما نگاه نمی‌کنند! نیاز نیست همه امیرالمؤمنین بشوند! خود ائمه هم‌چنین تقاضایی نکردند؛ امام حسن علیه‌السلام نگفت: خدایا چرا مرا شبیه بابایم نکردی یا امام سجاد علیه‌السّلام بگوید!

تلمیذ: اگر از آنها به ما بدهند ما دیگر آرزویی نداشتیم!

استاد: یک ذره از آن را به ما هم بدهند دیگر آن آرزو را نداریم آنچه را که دادند این را به همه می‌دهند همین‌که داریم کسی که این کار را انجام بدهد ...، کسی که می‌آید در کنار ما و بر سر سفرهٔ ما می‌نشیند این همان اشتراک در نعمت است؛ اشتراک در همان نصیبی است که خدا آن نصیب را برای همه قرار داده است. کسی که بیاید و مطیع باشد و در زیر سایهٔ ولایت حرکت بکند در روز قیامت هیچ تقاضا و توقعی از خدا ندارد! هیچی ندارد! اصلاً نمی‌گوید که خدایا چرا مرا علی نکردی؟! چرا به من ولایت ندادی؟! بله، ﴿يَوۡمُ ٱلتَّغَابُنِ﴾ برای آنهایی

است که در اینجا کوتاهی کرده‌اند! ولی برای کسی که بیاید و خودش را در تحت ولایت قرار بدهد و همان راه را طی بکند هرچه که به آنها داده می‌شود به این‌هم می‌رسد! چه امتیاز [و فرقی] هست؟!

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ برای همین می‌فرمودند: امام این نیست که دو مرتبهٔ مخالف با مأموم داشته باشد. اگر مرتبهٔ امام با مرتبهٔ مأموم مخالفت داشته باشد، او امام نیست! امام آن است که در همان مرتبه‌ای که هست مأموم را به همان مرتبه بتواند برساند! در هر جایی که هست بتواند دست او را هم بگیرد و در همان جا قرار بدهد! آن‌وقت در آن صورت انسان چه توقعی دارد؟!

اللهم صل علی محمد و آل محمد